سخنرانی مسجد مروی - جلسه 5

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ في صُدُورِ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إلاَّ الظّالِمُونَ) [1]

این کسی که مدّعی رسالت و پیغمبری است چند جهت در او وجود دارد. به موجب این جهات، او کتابی را آورده و میگوید مال خداست. این کتاب، به تنهایی و خودی خودش، خشک و خالی و بدون ضمیمه شدن به چیز خارجیِ، مفید این مقصد نمیشود. مدّعی می‌شود این کتاب، کلام خداست. بسیار خوب میخواهیم این ادّعا را اثبات کنیم، امّا به همین چندتا لفظ که نمی‌توان قانع شد.

دیروز یک جهت از جهاتی را که قرآن، کلام خداست به طور مفصّل و مبسوط عرض کردیم و گفتیم که در فهم همه علوم و مرادات و مقاصد قرآن، ما نمیتوانیم به ظاهر خشک خالی این قرآن اکتفا کنیم، زیرا این کلام، سنخ کلام بشر نیست. وقتی سنخ کلام بشر نشد، ممکن است رمزها و سرّها و کلیدهای خاصّی داشته باشد که اگر آن‌ها کشف شد و کلیدهایش به دست آمد، ممکن است میلیاردها برابر آنچه ما از ظاهرش میفهمیم، مطلب در او وجود داشته باشد. بنابراین تمام مرادات و مقاصد این کتاب را از ظاهرش، طبق فهم ما، نمیتوان فهمید.

حضرت محمّدبن عبدالله9 آمد و فرمود که پیغمبری من تا دامنه قیامت است و دین من تا پایان دنیا باقی است و مدّعی بر این سخن است آن هم نه به صرف لفظ «خاتم النبیّین» در آیه:

(ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ) [2]

بلکه اصلاً در و دیوار این عالم وجود، میگوید من خاتم الأنبیا هستم:

(وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ) [3]

(تَبارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً) [4]

(وَ أُوحِيَ إِلَيَ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ) [5]

قرآن تا پایان دنیا به گوش هرکس که برسد، کتاب آسمانی او و حجّت بر آن‌هاست. در این باره روایات عجیب و غریب و شواهد و ادلّه بسیار داریم.

مثلاً یکی از چیزهایی که این پیغمبر مدّعی شده، این است که گفته من افضل از تمام انبیا و رسل و تمام مُمکنات هستم. وقتی اعظم تمام ممکنات شد، خاتم همه انبیا خواهد بود. این، یکی از ادلّه خاتمیّت است. زیرا پیغمبری که بعد از این پیامبر می‌آید، باید افضل و اعظم از او باشد و حال آنکه نیست. از این ادلّه، خیلی دارم اما نمی‌خواهم وارد این مطلب بشوم.

یک دلیل هم بر خاتمیّت دین و احکامش این است که باید نقیصه‌ای در دین پیامبر قبلی باشد، تا پیامبر بعدی بیاید و آن را تکمیل کند، حال آنکه این پیامبر9، مدّعی است که بعد از کتاب آسمانی من، کتاب آسمانی دیگری نیست. حالا ادّعای او راست است یا نه، کاری نداریم. البته همه‌اش راست است و به موقع، آن را اثبات خواهیم کرد. وی ادّعا کرده است که بعد از من شریعت و آیین دیگری نمیآید، بعد از من، پیغمبر دیگری موجود نمیشود. می‌فرماید: تا وقتی که آفتاب از شرق طالع میشود و به مغرب غارب، کتاب آسمانی، کتاب من است؛ دین، دین من است؛ آیین، آیین من است؛ شرع، شرع من است.

طبق این ادّعا گفته: سفید، سیاه، سرخ، زرد، آفریقایی، آسیایی، آمریکایی، اروپایی، ترک، فارس، زنج، عرب، عجم و هر کسی، هر طور و در هر جایی که میخواهد باشد، همین قدر که عاقلِ بالغِ ممیّز شد، این کتاب من، کتاب آسمانی اوست. هر طبقه‌ای که باشد: عالم، کاسب، تاجر، از یک نفر ساده روستایی تا بوعلی سینا که رئیس‌العقلاء است، تا خواجه نصیر طوسی که عقل حادی عشر و استاد بشر است، تا ابونصر فارابی که معلّم ثانی است، تا ابوعلی ابن‌مسکویه، به همه این‌ها گفته است که به کتاب من رجوع و پیروی کنید و کتاب من، کتاب آسمانی برای همه شماست. این ادعای اوست. اگر این ادعا را موشکافی کنید، مطالب عجیبی حاصل میشود. وی فرموده: کتابی که کتاب آسمانی بشر إلی یوم‌المحشر در تمام آفاق است، این است، و این کتاب، حجّت و مربّی و مکمّل و معلّم برای همه است. حتّی به ابوعلی سینا هم میگوید: تا میتوانی از این قرآن استفاده کن، بهره‌برداری کن. به کُرد پشت کوهی هم میگوید: تا میتوانی بهره‌برداری کن. یعنی این کتاب، به درد هر دو میخورد.

(فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ) [6]

(وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ) [7]

این کتاب بلاشک به حسب ادّعای مدّعی، هم باید محکم داشته باشد، هم متشابه؛ هم مبیّن داشته باشد، هم مُجمَل؛ هم ناسخ داشته باشد، هم منسوخ؛ هم مطلق داشته باشد، هم مقیّد. اصلاً باید اینطور باشد، چرا؟ یکی از دردهای بی‌درمانی که منبری گرفتار آن است، این است که در مجلسش افق مختلف جمعیّت است؛ طلاّب خارج‌خوان هستند، کربلایی حسینقلی عطّار هم هست، کربلایی ننه طیّبه هم هست که آمده اشکی بریزد، ثوابی درک کند. این منبری اگر بخواهد همواره حرف را مطابق فهم کربلایی حسینقلی و کربلایی ننه طیّبه قرار بدهد، فضلا خسته میشوند؛ یا باید چرت بزنند یا باید پاشوند بروند، زیرا تضییع وقتشان میشود. وقتی مطالب برای آن‌ها خیلی عامیانه باشد، قهراً خسته میشوند. این مثل آن است که برای طلبه فاضلی که درس کفایه و مکاسب میگوید، کتاب موش و گربه خوانده شود، مسلّماً خسته میشود. اگر هم منبری بخواهد مطابق فهم آقایان علما صحبت کند و یک مرتبه پرده علم را بالا بزند و حقایق را بشکافد، آن ننه و این پیرمرد خسته میشوند و میگویند: این شیخ، هندی حرف میزند؟! چه میگوید؟! مطلب سادهای که برای آقایان علما ساده است، برای اینها رمز است. شما اگر بخواهید مطالب کلاس دوازدهم در فیزیک و شیمی و هندسه و مثلثات را برای بچّه کلاس اوّل بگویید، گیج میشود. فرمول‌های شیمیایی کلاس ده را نمیشود برای بچه کلاس اوّل گفت، مغزش میترکد؛ استعداد ندارد، تحمّل ندارد. این شعر به حضرت زینالعابدین7 منسوب است که فرموده‌اند: [8]

و ربّ جوهر علم لو اَبوح به و لاستحلّ رجال مسلمون دمی

لقیل لی: أنت ممّن یعبد الوثنا یرون أقبحَ ما یأتونه حسناً [9]

بسا مطالب علمی است که اگر بخواهم اباحه کنم و به عموم بگویم میگویند: زین‌العابدین، بتپرست است. چرا که افق مطلب بالاست، و او فکرش پایین است. اگر ابوذر آنچه در قلب سلمان است بداند «لَکفَرَ»، کافر میشود؛ یا «لَکفَّر»، سلمان را تکفیر میکند. اگر سلمان نیز از قلب علی7 باخبر بود، او هم یا کافر می‌شد یا علی7 را تکفیر می‌کرد. به این جهت که استعداد هر یک از ایشان به اندازه خودشان است.

«حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِين» [10]

اگر نکته خیلی دقیق شد، فکر را میبرد، مغز را سوراخ میکند، طرف را دیوانه میکند. روزی چند نفر خدمت سیّدالشهدا7 آمدند و عرض کردند: آقا! فضایل و مقامات و درجاتتان را بگویید. حضرت قریب به این مضامین فرمودند: استعداد ندارید. گفتند: نخیر! ما استعداد داریم. فرمودند: یک نفر از شما جمعیّت را که از همه با استعدادتر است انتخاب کنید. سپس من چند کلمه‌ای به او می‌گویم. اگر طاقت تحمّل آن را داشت، او به شما می‌گوید. قبول کردند و یک نفر را که از همه فهمیده‌تر و بااستعدادتر بود، از بین خودشان انتخاب کردند. حضرت سر در گوش او کردند و چند جمله‌ای در گوش او فرمودند. به محض شنیدن، یک مرتبه حیران شد و مثل آدم دیوانه هاج و واج شد، چشم‌ها رفته به کاسه سر؛ اصلاً انضباط از تمام اعصاب و شریان و مفاصل و اعضای بدنش برداشته شد و گیج و متحیّر و مبهوت شد و همین طور عقبکی میرفت. [11] چرا این‌طور شد؟ زیرا مطلبی که در فکر او گنجانده شد، خارج از استعداد او بود و طاقت تحمّل و تفکّر چنین سخنی را نداشت.

افق فکر اشخاص مختلف است و این گوینده هم مدّعی است من آمدهام که همه را با این قرآن، مؤمن و تربیت کنم؛ و با این قرآن تمام بنی‌آدم را رهبری نمایم و همه عالم را به مقام شامخ عبودیّت و تقرّب به خدا بکشانم. به چه وسیله‌ای؟ به وسیله قرآن: (ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقين) [12] . متّقی میخواهم، کسی میخواهم که سر به راه باشد؛ میخواهد عوام پشت کوه باشد، میخواهد ابوعلی سینا باشد. ما آمده‌ایم به وسیله قرآن، همه را تربیت و تکمیل کنیم. پس این قرآن، کتابی است که به همه تعلّق دارد. این کتابی است که به کُرد پشت کوه و به ابوعلی سینا تعلّق دارد و تا دامنه محشر و قیامت هم باقی است. این کتاب چه جور باید باشد؟ این کتاب قهراً باید مختلط و چندپوسته باشد. تعبیر عامیانه میکنم تا بفهمید. این کتاب باید یک پوسته داشته باشد که عوام استفاده کنند و یک پوسته هم داشته باشد که علما استفاده کنند. به عنوان مثال در آیه:

(إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اوّلئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّة) [13]

(إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ) حرف بسیار آسانی است که به بچّه کلاس اوّلی گفته میشود، و این حرف برای کلاس دوازدهمی سبک است. کسی که زبان عربی بداند فوری میفهمد که در همین آیه باید چیزهای دیگری نیز باشد. کسی که افق علمی‌اش بالاتر است، می‌بیند که در همین آیه، حقیقت شیعه و حقانیّت علیّ‌بن ابی‌طالب7 گنجانده شده است.

مثال دیگری بزنم:

(إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً في كِتابِ اللهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ) [14]

از روزی که آسمان و زمین را خلق کرده است عدد ماهها نزد خدا دوازدهتاست. خوب! اگر مراد، همین ظاهر باشد و معنای دیگر و حقیقت دیگری نداشته باشد این آیه مبارکه، برای امثال فارابی و ابوعلی سینا و میرفندرسکی و میرداماد و انیشتن و... خیلی ساده است. خوب سال، دوازده ماه است. آیا هیچ کسی تا به حال گفته که سال، 13 ماه است؟! اصلاً سال را به غیر از 12 تقسیم کردن غلط است، زیرا تقسیم باید روی موازین طبیعی باشد. این نکته را برای اهل علم می‌گویم: تقاسیم عالم باید طبق طبیعت باشد، باید تقسیمِ ماهها طبیعتاً شده باشد. ما انقسامات طبیعی را اعتبار میکنیم. سال، یعنی یک گردش چهار فصل؛ یعنی یک بهار و یک تموز و یک خزان و یک زمستان. این انطباق منطقة البروج با دائره معدّل، در سال دو نوبت میشود، یک نوبت در اعتدال ربیعی، یک نوبت در اعتدال خریفی. یک سال، چهار مقطع دارد و لذا چهار فصل میشود. چند مرتبه ماه باریک میشود، و بعد قرص میشود و سپس تاریک میشود و در محاق میافتد؛ دوازده مرتبه نه بیش‌تر. هر که سال را به غیر دوازده تقسیم کند غلط گفته است. این که فرموده است سال 12 ماه است، حرف ساده‌ای است. اگر آیه، هیچ مغز دیگری نداشت، مراد دیگری نداشت و اگر همین معنای ظاهری بود، این برای دانشمندان خیلی ساده می‌شد؛ اصلاً استفاده نمیکردند و کتاب، تعطیل و کهنه میشد. هر کتابی را وقتی یک‌بار خواندید و مطلب آن را یاد گرفتید، کتاب برای شما ساده و کهنه می‌شود؛ مگر آن که مطلب را فراموش کنید که باید دوباره مراجعه کنید. اگر قرآن اینطور باشد، در نظر علما ساده است؛ و قرآن برای آن‌ها باطله است. این، خلاف مقصد آورنده قرآن است. مقصد آورنده قرآن این است که این قرآن برای همه است و هر کس باید به اندازه فهم و درک و استعدادش، بهره‌برداری کند. این قرآن، باید همه را بالا ببرد.

یزیدُك وجهُه حُسْناً

إذا مـا زِدْتُهُ نَظَراً [15]

هر چه به آن، نگاه کنید باید حُسن آن زیادتر باشد. هرچه از آن چشمه آب بکشید، باید بیش‌تر آب از آن بجوشد. مدّعای آورنده قرآن اینست که اگر تا قیامت از آن مطلب بیرون بکشید تمام نمیشود، عجایب و غرایب قرآن کهنه نمیشود و همیشه تر و تازه است و تا دامنه قیامت، رموز و اسرار و عجایب و غرایب تازه‌تری باید از آن کشف شود. این، ادّعای آورنده قرآن است. حالا مدّعا حقّ

است یا نه، باشد پنج شش روز دیگر میفهمید. ادّعای پیغمبر اینست: من قرآن را آوردهام و تا دامنه قیامت تر و تازه است و کهنه نمیشود.

أَعِدْ ذِكْرَ نَعْمَانٍ لَنَا إِنَّ ذِكْرَهُ

هو المِسْكُ ما كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّع [16]

این مشکِ تازه است، که هر چه به آن بیش‌تر دست بزنی عطرش افزون‌تر است. این چشمه متصل به دریاست، از چشمه هر چه آب بکشی، آب آن فراوان‌تر میشود. این چشمه نیست، این دریاست. این اقیانوس اعظم است. این دریا سواحل دارد، سواقی [17] دارد، نهرها دارد، شطوط دارد، دجلهها دارد و خلیجها دارد. برای بوعلی سیناها شطها دارد؛ برای میردامادها نهرها دارد؛ برای شیخ مرتضی انصاری‌ها چشمهها و برای محدّثین ینابیع دارد. مدّعای پیغمبر راجع به قرآن این است. آن‌وقت قرآن اگر ظاهرش باشد، این قرآن میگوید ماه‌ها، دوازده‌تاست. هر کس غیر از این عقیده را داشته باشد، بیدین است؛ زیرا این، دین قیّم است: (ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ) [18] اعتقاد به دوازده تا فقط دین قیّم است! اگر منظور فقط همین معنای ظاهری باشد، که این حرف به درد بچه‌های ابجدی می‌خورد و به درد آن استاد دانشگاه و علامه حلّی نمی‌خورد. بعد هم یک نوبت که نگاه کردند، در نظرشان کهنه میشود. از آن طرف اگر بخواهد قرآن طبق افکار بزرگان بشر حرف بزند، آن طوری که بعضی از متجدّدین خیال کردهاند، به درد سایر مردم نمیخورد.

دو نفر سنّی، قرآن را خراب کردهاند: یکی از پیشینیان که امام فخر رازی است و یکی از پسینیان که طنطاوی است.

فخر رازی علم را لیتی کند

پیش مرغان ریزد و تی‌تی کند ج

او امام المشکّکین بود. اصلاً ربّ النّوعِ شکّ و وسوسه بود. حتّی روزی با شاگردهایش دم حوضچه‌ای نشسته بودند. چهل تا شکّ در دل‌ها انداخت که حوضچه آب ندارد. شاگردها عاجز شدند. بالاخره یکی از آن‌ها او را هل داد و در آب انداخت. گفت: حالا آب دارد یا نه؟! این شخص، یک تفسیری بر قرآن نوشته که: «کلُّ شیءٍ فیه إلّا التفسیر» هر چه که بخواهید در این تفسیر وجود دارد الاّ تفسیر آیات قرآن. هشت جلد کتاب بزرگ که همهاش یاوه است؛ یعنی مربوط به آیات قرآن نیست.

امّا سنّی پسینیان، طنطاوی مصری است که 25 جلد «الجواهر فی تفسیر القرآن الکریم» نوشته و باز هم «کلُّ شیءٍ فیه إلّا التفسیر» در مورد آن صادق است. مثل این‌که گفت: ننه! بادام میخواهم، گفت: قربان چشم بادامی‌ات، او هم یک جا اسم بادام شنیده، رفته بادام را شرح داده است. قرآن را چنان درهم شکسته، در هیئت رفته، در نجوم رفته، در ریاضیّات به اقسام رفته و قرآن را یک کتاب طبّی و هیئت کرده است و حال آنکه قرآن اجلّ شأناً است که بخواهد فلک و هیئت را بگوید. طنطاوی یک شمس در قرآن دیده، رفته در حرکت شمس، ذات شمس، نور و ضوء شمس و... سخن گفته است.

اگر بنا باشد قرآن، آنطوری که این آقایان میگویند باشد، طبقه پایین استفاده نمیکنند، در حالی که صاحب قرآن میگوید همه باید استفاده کنند. طبع کتابی که این‌چنین است، هم باید مجمل داشته باشد و هم مبیَّن؛ مبیَّنٌ عندَ قومٍ، مجملٌ عندَ قومٍ آخَر. این کتاب با یونانی‌ها هم حرف میزند. ای حکمای یونان که خدا را سنخ موجودات دانستهاید! ای اَنْبازقُلس! ای فیثاغورث! ای حکمای ایران! ای حکمای عرب! ای فلاسفه یونان! آن طوری که گفتهاید که خدا علّت است و ممکنات معلول؛ آن طوری که گفتهاید که بین علّت و معلول سنخیّت لازم است و الا لَصَدَر کلُّ شیىءٍ عن کلِّ شیىء، ای گویندگان این حرف! اشتباه رفتهاید. زیرا: (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ) [19] ابداً مِثْلیّت نیست. سنخیّت، مِثْلیّت است. خدا مِثل ندارد. خدا سنخ ندارد. خدا سنخ ممکنات نیست. ممکنات سنخ خدا نیستند.

ای متصوفّه و عرفا! ای شاگردهای محییالدین اعرابی که میگوییید ماهیّات، همان اعیان ثابته مستجنّ در کنه ذاتاند و آن‌ها بروز کردهاند. این سخن، ولادت است، زاییدن اولاد است، در حالی که خداوند (لَمْ یَلِدْ) است، شکمِ زایندگی ندارد، اعیان ثابته در شکم خدا نیستند و از او زاییده نمی‌شوند. ای حکمایی که دائماً در خدا، علم خدا، قدرت خدا، اراده خدا، مشیّت خدا، کلام خدا که عین ذات است یا غیر ذات است، بحث میکنید! شما هشت قول در علم خدا دارید: علم خدا به صدور صور از حق متعال است؛ به قیام صور به حقّ متعال است؛ به حضور وجود اشیاء است؛ به ارتسام صور است؛ حضور وجودات در جَنْب وجود خداست؛ علم اجمالی در عین کشف تفصیلی است که ملاصدرا گفته است و اقوال دیگر... که هشت قسم است. ای حکمای اشراق! (اللهُ الصَّمَد) خدا صمد است، خدا پُر است، خدا خالی نیست و سوراخ ندارد که با عقلتان به داخل خدا رسوخ کنید. قرآن در لفظ «الصّمد» حقایقی را به این بزرگان میگوید.

این قرآن به حسب ادّعای آورندهاش هم باید به درد کربلایی علی بقّال بخورد و به او بگوید ای کربلایی علی! اگر زکات واجب را ندهی داغت میکنیم: (يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها في نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ) [20] روز قیامت دو قرانیها، پنج قرانیها را قرمز میکنیم از سر تا پایت را داغ میکنیم. خیلی هم که فریاد بزنی، خازن جهنّم میگوید: اخْسَأ یعنی همانطور که سگ را چخ میکنند، به تو هم میگویند چخ. (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَليمٍ) [21] برای کربلایی علی باید این آیه باشد که او را بترساند تا زکات بدهد. برای علامه حلّی هم باید آیهای در قرآن باشد، یا همین آیه یک رمز و معنای دیگری در افق فهم او داشته باشد. یا تمام آیات باید اینطور باشد، یا لااقل تکّه تکّه اینطور باشد، مختلط به هم باشد، تداخل ما بالذّات باشد که انشاءالله بعداً شرح خواهم داد. باید قرآن اینطور باشد، باید محکم و متشابه داشته باشد. آن وقت آن کلماتی که مال طبقات بالاست و محکم است، برای طبقه پایین متشابه است. متشابه را چه کسی میداند؟ کلید آن کجاست؟ باید مبیَّن داشته باشد، باید مُجمَل داشته باشد. پس قرآن آنطوری که سنّیها میگویند نیست.

آقایان! این سنّیها تمام معارفشان خراب است. میگویند: قرآن کُردی، برای همه است. اگر این طور باشد، که با کتابهای «کلیله و دمنه» و «گلستان سعدی» یکسان است. قرآن باید هم کربلایی حسن بقّال را بالا ببرد و هم بزرگان را. قرآنی که بخواهد یکی از عوام را تکمیل کند و هم سلمان را (که یک مرد اصفهانی به نام «روزبه» بوده) سلمان کند، نمیشود اینطور باشد. این قرآن، سلمان را به آن درجات رسانده است. با این قرآن، فارابی هم باید تکمیل شود، ابنرشد آندلسی هم باید تکمیل شود، ابوعلیسینا هم در علوم الهی باید تکمیل شود، ملاصدرا هم باید تکمیل شود، همینطور، فقها هم باید بهره ببرند، ادبا هم از ترصیع و جناسش استفاده کنند چنانکه استفاده کردهاند، مورّخین هم باید از قصص و حکایاتش استفاده کنند، منبریهای قصّهگو هم باید از امثالش استفاده کنند. بنابراین قهراً یک قسمت قرآن برای عدّهای مجمل و برای عدّهای دیگر مبیَّن میشود، قهراً برای عدّهای محکم و برای عدّهای دیگر متشابه میشود. قهراً پوسته پوسته میشود و مغز دارد.

گوهرها در این قرآن مانند صندوقی دربسته، محفوظ است. هر کسی به خودی خود نمیتواند جواهر علوم را از آن بیرون بکشد. این صندوق، کلید دارد. این کلیدها را به دست همه نمیدهند. کلیدها را به دست صندوقدارهایی میدهند که قرآن به آنها سپرده شده و این امّت باید زیر تعلیم آنها تربیت شوند. کلیدِ گنجینهها را دست دزد نمیدهند. کلید گنجینهها را دست بچّه نمیدهند که نفهمد چه کند و با چند نقل گول بخورد. بلکه به کسی میدهند که استعداد و لیاقت نگهداری آنها را داشته باشد و حافظ و ضابط باشد.

مدّعی قرآن میگوید: قرآن صندوقی است که در آن جواهرات گذاشته شده است. ظاهرش به گونه‌ای است که همه استفاده میکنند، حتّی آن‌ها که زبان عربی نمی‌دانند، از ترجمههای آن استفاده میکنند، چون خیلی ساده است. امّا طبقه بالا از رموز و بطن همین آیات که ظاهرش ساده است، استفاده میکنند.

به عنوان مثال (المص) [22] چیست؟ در همین سوره، کلیدها را گذاشته‌اند. ممکن است که (المص)، کلید رمزهای آیات همین سوره باشد. [23] یعنی با این کلید، می‌توانید درِ صندوق آیات و بطن آن را باز کنید و جواهرات آیات را استخراج کنید. ممکن است این طور باشد، من نمیگویم حتماً این‌چنین است. این، چه جور کلیدی است؟ خوب نمیفهمی قربانت بروم! تو نمی‌فهمی مگر این که کلیددار یک پیچش را به تو نشان دهد. اگر می‌فهمیدی که کلیددار میشدی. این قرآن، کلید دارد، کلیددار دارد. ائمه برای آن‌ها که متحمّل علوم اهل البیت: شدهاند، و علم قرآن را از امام زمان7 گرفته‌اند، آن‌ها که علم قرآن را از امام حسن عسکری7 تا امیرالمؤمنین7 گرفته‌اند، به حسب تفاوت مراتب آن‌ها، یک پیچی را برایشان باز کرده‌اند و چیزها فهمیده‌اند. ائمّه ما از همین حروف مقطّعه قرآن، هزار مطلب درآوردهاند.

مرحوم فیض در «تفسیر صافی» به نقل از ابالُبید حدیثی را از امام باقر7 نقل میکند، که در نظر من خیلی صحیح نیست و آن را چندان معتبر نمی‌دانم، ولی بی‌خودی هم نیست. این حدیث بیانگر حروف مقطعه‌ای است که حضرت محمّد بن عبدالله9 بعد از گذشت هفت هزار و صد و سه سال از هبوط حضرت آدم7 ظاهر کرده است. همین نکته [یعنی گذشت این تعداد سال] در حروف مقطعه قرآن، وقتی آن‌ها را بدون تکرار بشماری وجود دارد. در متن حدیث است که هیچ یک از این حروف نمی‌گذرد جز این‌که یکی از بنی‌هاشم در موقع انقضای آن حروف، قیام می‌کند و واقعه‌ای واقع می‌شود و قیام قائم اهلالبیت: به انقضای عدد (المر) واقع میگردد [24] و درست هم هست. عدد (المر) 271 است. قیام حضرت قائم7 به مقام وصایت و رسیدنش به منصب امامت، در سال 260 هجری، یعنی سال شهادت حضرت عسکری7 واقع شد. 11 سال از ظهور پیغمبر9 که گذشت هجرت پیدا شد، آن را هم که بر 260 بیفزایی، حاصلش 271 است که درست می‌شود.

کلیدهای دیگری نیز هست، مثلاً این‌که «راء» فلان جا را با «راء» فلان جا که جمع کنید، چیزی حاصل میشود.

پس معلوم میشود که در آیات کلیدهایی است. به عنوان مثال وارد شده است که هر کس آیه (وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْديهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ) [25] را بخواند، مخفی می‌شود. پیغمبر این آیه را میخواند و دیده نمیشد، ولی من میخوانم و همه شما مرا میبینید. پس چرا من حالا خواندم و مخفی نشدم؟! زیرا کلید رمز این آیه در دست ما نیست و رموزی در این آیه هست که ما نمی‌دانیم.

پس طبع این قرآن به حسب ادّعای مدّعی آن است که کلماتش محکم، متشابه، مجمَل، مبیَّن، تنزیل، تأویل، تفسیر و باطن داشته باشد و آن بواطن و تأویلات را کسی جز راسخون در علم نمیدانند:

(وَ ما يَعْلَمُ تَأْويلَهُ إِلاَّ اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) [26]

راسخون در علم هم علی‌بن ابی‌طالب7 و یازده فرزندش می‌باشند.

آیه‌ای که اوّل منبر خواندم، یعنی: (بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ في صُدُورِ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلاَّ الظَّالِمُونَ) [27] بدین معناست که یک‌دسته از علما هستند که این آیات بیّنات در سینه آن‌هاست، کلیدش نزد آن‌هاست که به این کلید، آیات، مبیَّن میشوند. بنابراین قرآن منحصر به ظاهر تنها نیست، بلکه به حسب ادّعای مدّعی، یک علومی در باطن آن هست و آن‌ها دست خلفای این پیغمبر9 یعنی علی‌بن ابی‌طالب7 و یازده فرزندش: می‌باشد.

(قُلْ كَفى بِاللهِ شَهيداً بَيْني وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ) [28]

آن کسی که علم کتاب نزد اوست، به حقّانیت این پیغمبر9، شهادت می‌دهد. یک شاهدِ پیغمبر، خداست که شهادت میدهد به حقانیّت پیغمبر، یکی هم (مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ) است. بنابراین پیغمبر9 کلیدهای قرآن و این علم را به دست امیرالمؤمنین7 و فرزندانش: قرار داد. زیرا میدانست بعد از وی، افراد لوطیِ مکّارِ و این موش‌های دندان سه‌گوشِ ناخن‌حناییِ ریش‌حناییِ تسبیح به دست -که تسبیح آن‌ها از خنجر شمر بدتر است- و آن افراد بی‌پیرِ خبیثِ پدرنامردِ جاسوسِ دزدِ آدم‌کشِ حقّه‌بازِ سالوس -که دین را بیش‌تر این‌ها از بین می‌برند و ضربت آن‌ها به دین، بیش‌تر و بدتر از آن خنجرْ به دست‌های ریش‌تراشیده است و حتی مورچه زیر پایشان نرم نمیشود و به هرکس میرسند التماس دعا میگویند- علیبن ابی‌طالب7 را خانه‌نشین می‌کنند نه خالدبن ولید و سعدبن ابیوقاص. حضرت علی7 که از شمشیر آن‌ها پروا نداشت. پیغمبر9 می‌دانست که اینها که دور او بودند، در کمین هستند و از راه سالوس می‌آیند و علی7 را خانهنشین میکنند. از راه ریش، لوطیگری میکنند.

بدین جهت، پیغمبر9 برای این‌که حقّ به «من له الحقّ» برسد، و برای این‌که منصب خلافت از علی7 گرفته نشود، علی7 را کلیددار قرآن معرفی کرد، به گونه‌ای که هر که قرآن میخواهد باید علی7 را داشته باشد و در موقع رحلتش نیز فرمود:

«إِنّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.» [29]

ما قرآن را با کلیددارش گذاشتیم. قرآن، ظاهر تنهایش نیست. آن‌ها که اینطور خیال کرده‌اند بعداً وامانده‌اند. قرآن، علوم، بطون، حقایق، رقائق و معارف الهی دارد. گاهی با دو آیه از قرآن برخورد می‌کنید که اگر به ظاهرش باشد، متناقض هستند امّا اگر با کلیدش باشد و با آن‌ها باز شود، هر یک مؤیّد دیگری خواهند بود.

اینها را چه کسی میداند؟ این کلیدها را به علی7 دادیم و به او سپرده شد. به این کلیددار گفتند: این کلیدها را خوب حفظ کن و به دست نااهل نده. امیرالمؤمنین7 هم بعد از خودش به پسرش امام حسن7 مرحمت فرمود. امام حسن7 هم به برادرش امام حسین7، او نیز به پسرش زین‌العابدین7، همین طور پشت به پشت تا امام حسن عسکری7 و بعد از ایشان هم به شریک‌القرآن، اعلی‌حضرت امکان‌مکنت کیهان‌شوکت بقیّةالله فی الأرضین و حجّةالله علی العالمین محمّدبن الحسن المهدی عجل‌اللهتعالی‌فرجه‌الشریف سپرده شد و به همین عمل، پیغمبر9، درِ خانه خلیفه به حقّ را باز کرد و درِ خانه خلفای جور را بست و کلید را به دست این‌ها داد. امیرالمؤمنین7 هم مدام فریاد زد و فرمود: کلیدِ قرآن، نزد من است. طلبهها! اگر قرآن همین ظاهرش باشد، مثل (الم) که حروف مقطّعه است یا (ذٰلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقينَ) [30] ، اگر آیات همین باشد، داد و فریادهای علی7 که میگوید علم قرآن پیش من است، همه بیربط است. در حالی که علی7 داد میزند که: «عِنْدَنَا عِلْمُ الْكِتَابِ» [31] من ناسخ قرآن را میدانم، من منسوخ قرآن را میدانم، من عام قرآن را می‌دانم، من خاصّ و مخصِّص قرآن را میدانم، من مطلق و مقیّد قرآن را میدانم، من حقایق قرآن را می‌دانم، من مجازات قرآن را می‌دانم. من قرائن منفصله و قرائن متّصله قرآن را میدانم. لذا عمر می‌گفت: «اگر ابالحسن در بین ما نبود کار ما مختل می‌شد، خدا روزی را نیاورد که علی نباشد.»

ابنعباس گفت: علی7 از سرشب تا صبح حرف به حرف سوره حمد را برای من تفسیر کرد. علی7 چه چیزی می‌فرموده آن هم برای ابن‌عبّاس حبرالأمّه که استاد تفسیر مسلمان‌هاست. آقایان طلبهها! در احادیث خوب دقّت کنید. أفلا تتدبّرون الأحادیث؟ در احادیث، تدبّر کنید. احادیث را با دقّت

بخوانید. در همین حدیث، تفسیر حرف به حرف سوره حمد یعنی چه؟ یعنی الفِ (الحَمْد) معنایش چیست؟ لامِ (الحَمْد) معنایش چیست؟ لام ثانیه‌اش چه معنا دارد؟ حاءِ (الحَمْد) معنایش چیست؟ میم چیست؟ دال چیست؟ اینست معنای تفسیر حرف به حرف که تا صبح طول کشیده است و الاّ من در یک دقیقه بلکه کم‌تر تفسیر سوره حمد را برایتان بیان می‌کنم. ابن‌عبّاس میگوید: صبح که شد، یک نگاه به خودم کردم و یک نگاه به علی7، علی7 را اقیانوسی و خودم را گودالی نسبت به او دیدم. اگر من در آنجا بودم میگفتم: جناب ابنعباس! علی7 بحر عمیق است، امّا تو به نسبت علی7 به قدر سر سوزن هم نیستی، و این در حالی است که خود ابنعباس نسبت به ما یک دریایی است. پس معلوم میشود (الحَمْد)، غیر ظاهر، باطن هم دارد.

پس به ظاهر این قرآن نمی‌توان به تمام معانی و مرادات و مقاصدش پی برد و این قرآن دارای لفّافه‌هایی است که به دست (مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ) است. پیغمبر اسلام9 این قرآن را با آن باطن، به دست امّت سپرده و مربّی همه، قرار داده است و امّت را به این ظاهر و باطن سپرده است.

دیگر بس است. خدایا! به حقّ قرآن، دیدههای ما را به معارف و معانی قرآن منوّر بفرما. همین ظاهر قرآن را هم که بخوانید، عاقبت معارف شما را تکمیل می‌کند.

ای کاسب! ای طلبه! هر چه می‌توانید قرآن بخوانید: (فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ) [32] و وقتی قرآن میخوانند، گوش بدهید و قاری قرآن را احترام کنید و بالادست خود قرار دهید. با چشم‌های غضب‌آلود به چهره قاری قرآن نگاه نکنید و با او درشت حرف نزنید.

صلّی الله علیك یا رسول الله. گفتید قاری قرآن را بالا جا بدهند؛ قاری را در طشت زر جا دادند، بالای تخت سلطنتی جا دادند.

سر و طشت زر و دُرج گهر و چوب یزید چوب یزید چوب خزران بِستان ای فلک ازدست یزید

کو زبانی که بگوید که دهان که شکست آسمان بر سر ببریده نسوزد دل مست

این لامذهب چشمش به زن و بچّه أباعبدالله افتاد ... سکینه میگوید: من قسیّ القلب‌تر از یزید ندیدهام. قساوت او از ابنزیاد هم بیش‌تر بوده است. چهار تا بچه یتیم، رنگ‌هایشان پریده، بدن‌ها لاغر شده، گرسنگی کشیدهاند، ضرب تازیانه خوردهاند، حالا همه را به ریسمان بستهاند، مانند گوسفندان آوردهاند پای تخت این لامذهب. امیدوارم چشمی خشک نماند ... جلوی چشم این بچّههای یتیم سربریده پدرشان را آوردند. جلو چشم آن‌ها، اینقدر چوب خیزران...

[1] . سوره عنکبوت، آیه 49

[2] . سوره احزاب، آيه 40

[3] . سوره سبا، آيه 28

[4] . سوره فرقان، آيه 1

[5] . سوره انعام، آيه 19

[6] . سوره المزمل، آيه 20

[7] . سوره القمر، آيه 40

[8] . دو بيت ابتدايى اين شعر عبارتست از:

إني لأكتم من علمي جواهره و قد تقدم في هذا أبو حسن

كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا إلى الحسين و وصي قبله الحسنا

[9] . الوافى، ج1، ص11

[10] . به نقل از پيامبر اكرم9؛ الأنوار النعمانيه، ج3، ص268 / منهاج البرائه فى شرح نهج‌البلاغه، ج16، ص57

[11] . عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِي‌عَبْدِاللهِ7، قَالَ: أَتَى الْحُسَيْنَ7 أُنَاسٌ، فَقَالُوا لَهُ: يَا أَبَاعَبْدِاللهِ! حَدِّثْنَا بِفَضْلِكُمُ الَّذِي جَعَلَ اللهُ لَكُمْ. فَقَالَ7: إِنَّكُمْ لاتَحْتَمِلُونَهُ وَ لاتُطِيقُونَهُ. قَالُوا: بَلَى نَحْتَمِلُ. قَالَ7: إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَلْيَتَنَحَّ اثْنَانِ وَ أُحَدِّثَ وَاحِداً فَإِنِ احْتَمَلَهُ حَدَّثْتُكُمْ. فَتَنَحَّى اثْنَانِ وَ حَدَّثَ وَاحِداً فَقَامَ طَائِرَ الْعَقْلِ وَ مَرَّ عَلَى وَجْهِهِ وَ كَلَّمَهُ صَاحِبَاهُ فَلَمْ يَرِدْ عَلَيْهِمَا شَيْئاً وَ انْصَرَفُوا. (بحارالأنوار، ج25، ص378 / الايقاظ من الهجعه، ص11-10 به نقل از الخرائج (با كمى اختلاف))

أَتَى رَجُلٌ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍ7 فَقَالَ: حَدِّثْنِي بِفَضْلِكُمُ الَّذِي جَعَلَ اللهُ لَكُمْ. فَقَالَ7: إِنَّكَ لَنْ تُطِيقَ حَمْلَهُ. قَالَ: بَلَى حَدِّثْنِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ9 إِنِّي أَحْتَمِلُهُ، فَحَدَّثَهُ بِحَدِيثٍ فَمَا فَرَغَ الْحُسَيْنُ7 مِنْ حَدِيثِهِ حَتَّى ابْيَضَّ رَأْسُ الرَّجُلِ وَ لِحْيَتُهُ وَ أَنْسَي الْحَدِيثَ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ7: أَدْرَكَتْهُ رَحْمَةُ اللهِ حَيْثُ أُنْسِيَ الْحَدِيثَ. (بحارالأنوار، ج25، ص379 / الايقاظ من الهجعه، ص11 به نقل از الخرائج (با كمى اختلاف))

[12] . سوره بقره، آيه 2

[13] . سوره البيّنه، آيه 7

[14] . سوره التوبه، آيه 36

[15] . شرح نهجالبلاغه ابن ابی‌الحدید، ج20، ص208

[16] . تاج العروس، ج11، ص313 / بحارالأنوار، ج17، ص166

[17] . جوی خرد و کوچک

[18] . سوره یوسف، آیه 40

[19] . سوره شوری، آیه 11

[20] . سوره توبه، آیه 35

[21] . سوره آل‌عمران، آیه 21 / سوره انشقاق، آیه 24

[22] . سوره اعراف، آیه 1

[23] . مرحوم استاد در اینجا می‌فرمایند: حال منظور از سوره در آیه (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثْلِه) چیست، فعلاً با آن کاری نداریم و بعداً درباره آن گفتگو خواهد شد.

[24] . قَالَ أَبُوجَعْفَرٍ7: يَا بَالَبِيدٍ! إِنَّهُ يَمْلِكُ مِنْ وُلْدِ الْعَبَّاسِ اثْنَا عَشَرَ تُقْتَلُ بَعْدَ الثَّامِنِ مِنْهُمْ أَرْبَعَةٌ تُصِيبُ أَحَدَهُمُ الذُّبَحَةُ فَيَذْبَحُهُ هُمْ فِئَةٌ قَصِيرَةٌ أَعْمَارُهُمْ قَلِيلَةٌ مُدَّتُهُمْ خَبِيثَةٌ سِيرَتُهُمْ مِنْهُمُ الْفُوَيْسِقُ الْمُلَقَّبُ بِالْهَادِي وَ النَّاطِقِ وَ الْغَاوِي. يَا بَا لَبِيدٍ! إِنَّ فِي حُرُوفِ الْقُرْآنِ الْمُقَطَّعَةِ لَعِلْماً جَمّاً إِنَّ اللهَ تَعَالَى أَنْزَلَ (الم ذلِكَ الْكِتابُ) فَقَامَ مُحَمَّدٌ9 حَتَّى ظَهَرَ نُورُهُ وَ ثَبَتَتْ كَلِمَتُهُ وَ وُلِدَ يَوْمَ وُلِدَ وَ قَدْ مَضَى مِنَ الْأَلْفِ السَّابِعِ مِائَةُ سَنَةٍ وَ ثَلَاثُ سِنِينَ ثُمَّ قَالَ وَ تِبْيَانُهُ فِي كِتَابِ اللهِ فِي الْحُرُوفِ الْمُقَطَّعَةِ إِذَا عَدَدْتَهَا مِنْ غَيْرِ تَكْرَارٍ وَ لَيْسَ مِنْ حُرُوفٍ مُقَطَّعَةٍ حَرْفٌ يَنْقَضِي إِلَّا وَ قِيَامُ قَائِمٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عِنْدَ انْقِضَائِهِ. ثُمَّ قَالَ: الْأَلِفُ وَاحِدٌ وَ اللَّامُ ثَلَاثُونَ وَ الْمِيمُ أَرْبَعُونَ وَ الصَّادُ تِسْعُونَ فَذَلِكَ مِائَةٌ وَ إِحْدَى وَ سِتُّونَ ثُمَّ كَانَ بَدْوُ خُرُوجِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ7 (الم اللهُ) فَلَمَّا بَلَغَتْ مُدَّتُهُ قَامَ قَائِمُ وُلْدِ الْعَبَّاسِ عِنْدَ (المص) وَ يَقُومُ قَائِمُنَا عِنْدَ انْقِضَائِهَا بِ (الر) فَافْهَمْ ذَلِكَ وَ عِهِ وَ اكْتُمْهُ. (بحارالأنوار، ج52، ص106 به نقل از تفسیر عیاشی)

[25] . سوره یس، آیه 9

[26] . سوره آلعمران، آیه 7

[27] . سوره عنکبوت، آیه 49

[28] . سوره رعد، آیه 43

[29] . وسائلالشیعه، ج27، ص34

[30] . سوره بقره، آیه 2

[31] . الکافی، ج1، ص257

[32] . سوره مزمل، آیه 20